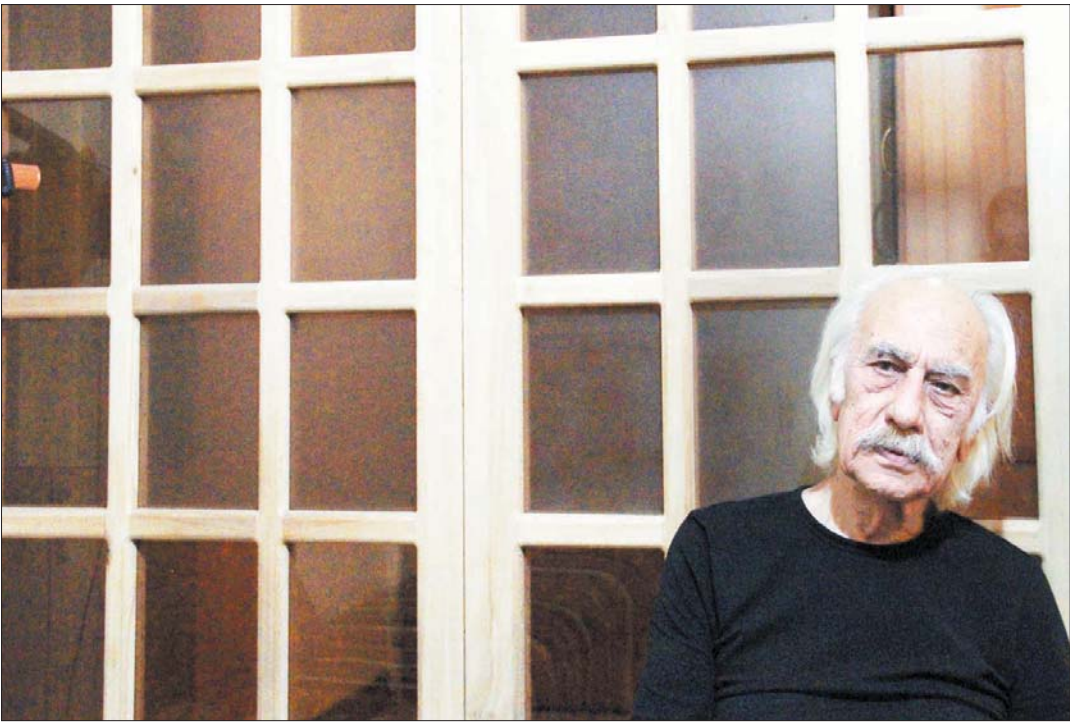


گفت‌وگو با امیرحسین افراسیابی به بهانه چاپ مجموعه شعر «و خانه‌ای که خانه‌ی ما نیست»

چمدانم، خانه من است

حامد قصری



روشن است که تمام این تلاش‌ها به‌خاطر نزدیک‌شدن به آن ناگفتنی‌ها و نادیدنی‌ها است و این تلاش بی‌انتهاست و همه آزمایش و جست‌وجو است تا آخر.

✎ از چاپ مجموعه شعر «و عشق وقت نمی‌شناسد» چندین سال می‌گذرد، چرا تا این حد بین چاپ آثارتان فاصله است؟

اولا پنج سال زمان زیادی نیست، زیادنوشتن هم به معنی خوب‌نوشتن نیست، به قول سعدی: «آن خشت بود که پر تـوان زد.» از این گذشته این چیزها دست‌خود آدم نیست. اینکه چقدر برایت مهم بود و چقدر برایت طول کشید. یک وقت ناشر پیدا می‌شود، دیروز نشر ثالث بود و حالا نشر چشمه. البته به ارتباط هم برمی‌گردد. اینکه بیایند دنبالت؛ از این خبرها نیست. مخصوصا که آواره باشی، یعنی بیشتر غایب باشی. در صحنه حضور نداشته باشی.

✎ ترتیب شعرها در مجموعه اخیر «و خانه‌ای که خانه‌ی ما نیست»، از اصفهان، آذر ۱۳۸۶ تا ترداد، آوریل ۲۰۰۷ و... با فاصله زمانی مختلف چاپ شده‌اند. این فاصله زمانی، دلیل خاصی دارد؟

نمی‌دانم. اولاً ترتیب شعرها را نشر چشمه گذاشته است و به هر حال ممکن است یک شعر تازه‌تر اول کتاب خورده باشد و یک شعر قدیمی آخر کتاب. حداقل این بود که تاریخ شعرها را رعایت می‌کردند. یکی از اشکالات این کتاب که تقصیر من هم هست و هم نیست، این است که ترتیب شعرها معلوم نیست، اینکه اصلاً به چه ترتیبی پشت‌سر هم آمده است؟ خوشبختانه شعرها همه تاریخ دارند. می‌بینید دو شعر کنار هم آمده‌اند، یکی سال ۲۰۰۵ نوشته شده است و دیگری سال ۱۹۹۷. این است که از نظر زبانی با هم همخوان نیستند. به هر حال مجوز آمده بود و دیدم اگر این ترتیب به‌هم بخورد باید از نو مجوز گرفت و دوباره زمان چاپ را از دست می‌دهم. این بود که رهایش کردم. همین‌جاست که می‌گویم تقصیر من است.



✎ درحال‌حاضر به چاپ دیگر شعرهای تازه‌تان هم فکر می‌کنید؟
من هر وقت شعر خودش آمده، نوشته‌ام و هر وقت نبامده، روشن است که نوشته‌ام، کما اینکه خیلی وقت است شعر ننوشته‌ام. دوست ندارم مثل بسیاری از پیرمردها به پرت ویلاگوی بیفتم. نوشتن بهتر است. اما شعر زیاد دارم که به‌خصوص در ایران چاپ نشده‌اند. معلوم است که به چاپ‌شان فکر می‌کنم. اگر آوارگی بگذارد و فرصت دست دهد.

✎ از کجا آمده است؟
مادرم را خیلی دوست داشتم. جوانی‌اش را ندیده بودم. شخصیت خاصی بود. فکر می‌کنم با زن‌های دیگر زمان خودش فرق داشت. دنیادیده بود، سفر رفته بود. تمام فامیل و اهل محل به او احترام می‌گذاشتند. شاید بیشتر به‌خاطر مادرش که سیده بود. مردم به او اعتماد داشتند و قباله‌ها و سندها‌شان را پیش او به امانت می‌گذاشتند. مقداری از این سند‌ها را که مانده بود، همین چند سال پیش به دوستی دادم که با کتابخانه ملی همکاری داشت. مادرم مرا هم خیلی دوست داشت. من بعد از چهار فرزند که همه پیش از چهارسالگی مرده بودند، آمده و زنده مانده بودم. از سوی دیگر،

«مادر» برای من مظهر هستی و زندگی است. مادر، زمین است. این کره خاکی است. درخت است، جنگل است. سرچشمه است و رودخانه و دریاست. ✎ آوارگی و دور از خانه‌بودن در بیشتر شعرهایتان جاری است. بیشتر سال‌های زندگی‌ام دور از خانه گذشته است. سی سال از آخرین مهاجرتم گذشته است. بیست سال اولش را تکان نخوردم و ده سال بعد را به ایران در آمدورفت بوده‌ام. نه اینجا تاب می‌آورم و نه آنجا. در شعری نوشته‌ام «چمدانم خانه من است» و پیش از آن هم در شعری دیگر: «پدر بزرگ گفت: زین اسبم خانه من است»

اما جاری‌بودن آوارگی در شعر شاعری چون من طبیعی است. اگر جز این بود، باید می‌رسیدید: چرا؟ شعر باید از زندگی شاعر سرچشمه بگیرد. تنها این‌گونه است که شعرش خاص اوست، با دیگران تفاوت دارد و دارای آن حس شاعرانگی خاص است که به خواننده منتقل می‌شود و با او رابطه برقرار می‌کند. امیدوارم شعر من دست‌کم تا حدی چنین باشد. قضاوت‌ش با مخاطب است.

✎ این استگاه انکار دست از سر شما برنمی‌دارد، سال ۸۱ مجموعه شعر «ایستگاه» را منتشر کردید، سال ۸۲ با مجموعه شعر «تا ایستگاه بعدی»... و امروز در چند شعر این مجموعه باز هم ایستگاه از جایگاه خاص خودش برخوردار است؟

«ایستگاه» برای من نماد در گذربودن و بی‌ثبات‌بودن است. بخش – واژه «ایست» به معنی توقف کوتاه است. می‌ایستی تا دوباره راه بگیری. زندگی انسانس آواره در ایستگاه می‌گذرد. و اگر از این هم فراتر برویم، زندگی انسان در ایستگاه می‌گذرد. به گفته ناصرخسرو:

اندر این جای سبیزی چه نهادی دل؟
چند کاشانه و گنبد کنی و مطبخ؟
این جهان مسلخ گرمابه مرگ آمد
عده‌ای به دست او می‌افند...
محمود هر چه داری بنهی پاک در این مسلخ
تاکید می‌کند: خواهرم نوشت. این‌قدر یادداشتش برایش گذاشته‌ام. با دستش قطر یک کتاب قطور یک با بیشتر است؟

خوب، چه چیزی در موجودیت ما مهم‌تر از این دوتاست؟ بدون عشق که زندگی معنی ندارد. از مرگ هم که گریزی نیست. هرچند آزش دلخورم، منظوم مرگ است. دیر کرد، مرا معطل گذاشته است. اما تا آنجا که به شعر مربوط می‌شود، انرژی خود را از عشق می‌گیرد و درعین حال سایه‌ای از مرگ در آن حضور دارد، اصلاً زیر سایه مرگ است. شاید نوعی تناقض به نظر برسد، اما طبیعی است و جز این نمی‌تواند باشد. اصلاً این دو بدون هم نمی‌توانند باشند. «هزارداستان هم باشم/ آوازم زندانی قفس است/ با این همه برای تو مردن/ از زنده بودن لب پر می‌زند/ و گرنه از پیش مرده‌ایم ما...» («و خانه‌ای که خانه‌ی ما نیست»، ص ۶۷). در عبارت کوتاه «برای تو مردن»، مگر عشق و مرگ نیستند که همافوش شده‌اند.

شعر «عشق» در مجموعه «ایستگاه» (ص ۷) که بیست سال پیش نوشته شده است هم مثال خوبی است: پیر شده‌ای، جهان با تو پیر شده است و همه چیزت را از دست داده‌ای مگر عشق که یا به پای تو می‌آید، / ... / مگر او هم / میعادی دارد با مرگ؟» فکر می‌کنم در بستر مرگم نیز، عشق کنار من خواهد بود. آرزو دارم که چنین باشد.

✎ پیش از پنجاه سال از چاپ نخستین چاپ شعر شما در جُنگ اصفهان می‌گذرد تا کتاب حاضر، در این فاصله چه گذشت؟

اگر پرسش‌تان این است که «از پنجاه سال پیش تا حالا چه بر من گذشته است؟، باید بگویم به هر حال گذشت. اما چگونه گذشت، بماند. یاد شعری با عنوان «این نیز بگذرد» از مجموعه «حرف‌های اضافه» افتادم. کوتاه است:

«مادر همیشه از /شب اول قبر عمر/ می‌گفت،/ در پاسخ پدر/ که از سر ناچاری/ با بردباری/ گفته بود: / این نیز بگذرد. / گذشت/ بر ما هم گذشت./ اما/ چگونه گذشت-/ بماند./ یادش به خیر،/ مادر همیشه از شب اول قبر عمر می‌گفت.»

اما اگر بخوام به آنچه در عمل گذشته است بپردازم، باید بگویم تا اوایل سال ۵۷، در اصفهان درگیر معماری بودم و در کنار آن با دوستان جنگ همکاری داشتم. بسیاری از جلسه‌ها در خانه ما تشکیل می‌شد. در انتشار جنگ هم همکاری می‌کردم. اما خیلی دریند چاپ شعر نبودم. البته سال ۶۸ مجموعه شعر «حرف‌های پاییزی» را به تشویق دوستان چاپ کرده بودم. اوایل سال ۵۷، شور مهاجرت به سرمان افتاد. کل خانواده شش نفری رفیقم انگلیس و اول تابستان ۵۸ برگشتیم. از آن زمان تا سال ۶۵ که دوباره مهاجرت کردیم، با آن‌هایی از اصحاب جنگ که در اصفهان مانده بودند، جنگ را ادامه دادیم و شماره بازدهم یا آخرین شماره را هم منتشر کردیم. از ۶۵ تا ۸۵ همراه خانواده، هلند بودم. بعد غربت را تاب نیاوردم و سال ۸۵ به تنهایی به ایران بازگشتم. از آن سال تاکنون میان هلند و ایران با دقت‌تر بگویم میان ترداد و اصفهان در رفت‌وآمدم. بیشتر این را می‌خواستم بگویم‌که در هلند بود که فراغت داشتم به ادبیات بپردازم و شعر برایم جدی شد، و حتی تحصیل ادبیات انگلیسی کردم و گویشم با شعر دنیا آشنا شوم. یک مجموعه شعر به زبان هلندی و چند مجموعه به زبان فارسی منتشر کردم و نیز ترجمه هلندی گزیده‌ای از شعرهای فروغ را. باقی داستان را هم که کم‌ربیش می‌دانید.

✎ و جُنگ اصفهان هم که داستان خودش را داشت؟
بله، جنگ هم داستان خودش را داشت. در این مورد بسیار گفته‌اند و گفته‌ام و اینجا تکرار نمی‌کنم. همین قدر بگویم که آن سال‌ها را واقعا زندگی کردیم. آن سال‌ها دیگر تکرار نمی‌شوند. حتا برای نسل‌های بعد هم تکرارپذیر نیستند.

✎ اولین کسی که شما را به‌صورت رسمی به جنگ دعوت کرد چه کسی بود؟

اگر دوران پیش از ۲۸ مرداد ۳۲ را به حساب نیاورم که به گمان من نطفه جنگ بسته شد، باید بگویم در دوره جدید، گلشیری بود که اولین بار مرا دعوت به جنگ کرد. موضوع را با محمد حقوقی و ابوالحسن نجفی هم مطرح کرده بود. در آن زمان اگر کسی می‌خواست به جنگ بپیوندد باید از سوی کسی معرفی و از سوی جمع تأیید می‌شد.

✎ جُنگ را اگر بخواید با مجلات مطرح زمان خود مقایسه کنید چه ویژگی‌هایی در آن می‌یابید؟

نمی‌توان آن را مقایسه کرد. تنها می‌شود در مورد جایگاهش حرف زد. جُنگ، نوگراتر از همه بوما در آن زمان سخن، صدف و فردوسی را داشتیم که نمی‌توان جُنگ را با آنها مقایسه کرد. جُنگ جایگاه خودش را داشت. بعضی از کسانی که ادبیات را در خدمت مبارزات سیاسی می‌خواستند، جُنگ را به غیرمتعهد بودن متهم می‌کردند. البته جُنگ غیرسیاسی بود و می‌خواست که چنین باشد. تأثیری هم که گذاشت این بود که از نشریه‌های «دوره‌ای» سیاسی‌درده که با سپری‌شدن دوره‌شان از اعتبار می‌افتند، بسیار عمیق‌تر و پایدارتر بود.

ادبیات

ادامه از صفحه ۱۰

انگار مجسمه‌ای از سنگ

محمود جابه‌جا می‌شود. انکار محکم‌تر می‌نشیند و می‌گوید: نه. این‌طور نیست. اتفاقاً من با شاسب بدون دلسوزی مواجه شدم. شاید اگر سال‌های قبل بود طور دیگری با او برخورد می‌کردم. در داستان یک شهر برای اعدام گروه افسران اشک ریختم. آن‌موقع، شاید. طور دیگری نمی‌شد بنویسم. خود من صدای آخرین شعرهای آن‌ها و صدای گلوله‌ها را شنیده بودم. اما در مورد شاسب این‌طور نیست.»

محمود در فکر شاسب است، انکار بخواهد ناپت را. مخاطب «احمد محمود» خوان را قانع کند می‌گوید: «اتفاقاً در دست‌نویس اول داستان، در صحنه آخر، شاسب خودش را دار می‌زند. و عجب صحنه زیبایی هم بود. ولی بیش‌تر که فکر کردم، دیدم نمی‌شود. مگر می‌شود مبارزه تمام شود؟ مگر می‌شود شاسب خودکشی کند؟ می‌دانی، من ساعت‌ها سر سرنوشت شاسب با ابراهیم یونسی صحبت کردم». محمود راضی است. دیدار را چاپ‌شده و تمام‌وکمال، انکار پیش چشم دارد و ارق – شخصیت دیگر داستان بازگشت – را نمی‌گوید بنا دارد رمانی با محوریت شخصیت او بنویسد. «ارزق بزرگ می‌شود، منصبی پیدا می‌کند و جان و مال عده‌ای به دست او می‌افند... محمود تاکید می‌کند: خواهرم نوشت. این‌قدر یادداشتش برایش گذاشته‌ام. با دستش قطر یک کتاب قطور یک با

شاید دولجلی را نشان می‌دهد». حتا زبان مناسب و زاویه دید رمانش را انتخاب کرده است. شخصیت‌ها پیش چشمش احضار شده‌اند، تک‌تک را نام می‌برد و تقدیرشان را در ذهن ادامه می‌دهد. و بعد اسم مصدق به میان می‌آید. «توی مردان سیاسی، محمود اسم مصدق را گمانم بیش‌تر از دیگران می‌آورد. هر کتابی را که راجع به او دربیابید می‌خواند. دکتر مصدق هیچ‌کس را نکشت. دو ماه قبل می‌گفت: اگر دولتی، سازمانی، یا چه می‌دانم، آدمی از من حمایت می‌کرد و حداقل زندگی‌ام تأمین می‌شد، یک سربال مفضل از زندگی مصدق می‌نوشتم. سربالی در پنجاه قسمت. با بازسازی آن دوران تاریخی». و بعد مثل اینکه دادگاه مصدق را پیش چشم داشته باشد می‌گوید: «این محاکمات را با بازسازی آن دوران تاریخی». و بعد

مثل اینکه دادگاه مصدق را پیش چشم داشته باشد می‌گوید: «این محاکمات را با بازسازی آن دوران تاریخی». و بعد مثل اینکه دادگاه مصدق را پیش چشم داشته باشد می‌گوید: «این محاکمات را با بازسازی آن دوران تاریخی». و بعد مثل اینکه دادگاه مصدق را پیش چشم داشته باشد می‌گوید: «این محاکمات را با بازسازی آن دوران تاریخی». و بعد

گروهبان ساقی سر ذوق بود چیزهایی از مصدق برایمان تعریف می‌کرد. یک‌بار گفت: زن مصدق به ملاقات او آمده بود و شکوه می‌کرد که ریخته‌اند و خانه‌شان را غارت کرده‌اند و خیلی خسارت زده‌اند. مصدق، این‌سوی میله‌ها، پا شد و درحالی‌که بشکن می‌زد، می‌خواند: بازی اشکنک دارد. سرشکستگ دارد... محمود می‌گوید موقعی که ما را به پادگان دو زرهی بردند، محاکمه مصدق دوسه‌ماهی بود که تمام شده بود. آن‌موقع داشتند تیراننده‌ای را محاکمه می‌کردند. من از پنجره سلولم می‌دیدم که آن‌ها برای محاکمه می‌آوردند و می‌بردند. صدای گلوله‌ها و صدای فریادهاشان را هم در شب آخر شنیدم... ولی زن دکتر مصدق هم زن شجاع و سردگرم‌چشیده‌ای بود. از او بعد

است در زندان به شوهرش شکایت برده باشد». شاید محمود در سال‌های شصت که «بازگشت» را می‌نوشت شاسب را در همین حال مصدق یافته بود. شاسب سرشکستگ بازی را، مقاومت در این سزمزمین را، پذیرفته بود. و محمود نمی‌خواست مقاومت تمام شود. برای همین آخر داستان را این‌طور نوشت: «شاسب را دید، با پیاجمه نو، قامت افراشته، میناجای خانه، زیر باران- خیس خیس و انکار مجسمه‌ای از سنگ».

- محمود، پنج‌شنبه‌ها، درکه/ برزو نایت/ نشر باتاب‌ناگار
- صدسال داستان‌نویسی ایران/ حسن میرعبادی/ نشر چشمه
- دیدار/ احمد محمود/ نشر نو/ چاپ دوم: ۱۳۶۹/ چاپ اخیر این کتاب در نشر معین منتشر شده است.

مروز

به‌وقت هجوم

«تو نیامدی بهنگام جای تو سر شب آمد»، عنوان مجموعه شعر و عکسی است از مهدی نوید و شهرزاد چنگلویی که به‌تازگی در نشر بن‌گاه منتشر شده است. عنوان این کتاب برگرفته از یکی از شعرهای سیروس آتابای است که توسط بیزن الهی به فارسی برگردانده شده. شعرهای مجموعه «تو نیامدی بهنگام جای تو سر شب آمد»، توسط مهدی نوید نوشته شده و عکس‌ها و طرح‌های کتاب هم توسط شهرزاد چنگلویی خلق شده‌اند. شعرها و عکس‌های این مجموعه بی‌ارتباط با هم در این کتاب جمع نشده‌اند بلکه به‌نوعی می‌توان گفت این کتاب حاصل پیوند شعر و عکس یا شعر و طراحی است. بیش از سی شعر یا قطعه در این کتاب دیده می‌شود که همگی آنها با عکس‌های حاضر در آن تلفیق شده‌اند و به‌این‌ترتیب این مجموعه را باید حاصل پیوند دو کار جداگانه‌ای دانست که با هم درآمیخته‌اند. غالب شعرها یا قطعه‌های کتاب کوتاه‌اند و بیش از چند سطر نیستند اما قطعه‌ای بلند هم در کتاب وجود دارد که در بخشی از آن می‌خوانیم: «... نه راهی، نه چشمی، نه مادری، نه کتابی، نه بویی، نه عددی، نه خاطره‌یی، نه خطی، نه پایی، نه حسایی، نه پارچه‌یی، نه تبعیضی، نه دهانی، نه مرگی، نه میزی، نه آبی، نه گفت‌وگویی، نه عاشقی، نه پرنده‌یی، نه طرحی، نه سکونی، نه دست‌آویزی، نه خوانشی، نه زبانی، نه غزایی، نه نمایشی، نه قدرتی، نه ادبیی، نه رویایی، نه رابطه‌ای، نه آینده‌ی، نه زنی، نه پنجره‌یی، نه سازی، نه دلدانی، نه تماشاگری، نه خمیازه‌یی، نه میوه‌یی، نه کوجهی، نه لبی...». به‌جز این قطعه، دیگر شعرهای کتاب در چند سطر نوشته شده‌اند و شاعر آنها کوشیده در نهایت ایجاز و با کمترین کلمات شعرش را بنویسد. شعرها و عکس‌های این مجموعه نه‌فقط با هم تلفیق شده‌اند بلکه به‌نوعی کامل‌کننده هم نیز هستند و نمی‌توان گفت شعرهای کتاب اهمیت بیشتری دارند یا عکس‌هایش. طبیعت، شهر، برتره آدم‌ها، دست‌ها و پاهای آن‌ها، تصاویری انتزاعی و ... موضوع عکس‌هایی‌اند که در این مجموعه گرد آمده‌اند. در شعر پایانی کتاب که همراه با عکسی از انبوه جمعیت به چاپ رسیده می‌خوانیم: «آدم‌ها می‌روند و می‌آیند در تخالف هم/ آدم‌ها حرف دارند درخالف دارند/ آدم‌ها حرف‌هاشان را در سرمای برف لگدمال می‌کنند/ آدم‌ها شکاف فاصله می‌زنند در محاذات هم/ آدم‌ها تقطیع راه‌اند فاصله در چشم‌هاشان پر می‌شود کم می‌شود/ من چیزی نمی‌بینم». شعرهای این مجموعه همگی مربوط به سال‌های دهه هشتاداند.



مهدی نوید
عکاس و طراح: شهرزاد چنگلویی
نشر بن‌گاه

تو نیامدی بهنگام جای تو سر شب آمد

مهدی نوید

«مقدمه‌ای بر شعر فارسی در سده بیستم میلادی» عنوان کتابی است از کامیار عابدی که به‌تازگی در نشر جهان کتاب منتشر شده است. آن‌طور که در عنوان کتاب هم آمده، نویسنده این کتاب را در حکم «مقدمه‌ای» بر شعر فارسی قرن بیستم دانسته؛ مقدمه به معنای «دریچه‌ای خرد به موضوع» که نباید از آن انتظار کامل‌بودن داشت. باین‌حال نویسنده کتاب کوشیده خطوط اصلی جریان‌های شعری فارسی در طول یک سده را به فشرده‌گی بیان کند. کتاب از آغاز انقلاب مشروطه شروع می‌شود و تا سال ۱۳۲۶ پیش می‌آید و البته در این‌بین گاه به شعر فارسی در نیمه دوم قرن هجدهم و قرن نوزدهم هم توجه شده است. کتاب در سه بخش عمده نوشته شده و بخش اول آن چشم‌اندازی است بر فضای سیاسی و اجتماعی ایران در دوره مورد بحث کتاب. بخش دوم کتاب، تحلیلی تاریخی– جریان‌شناختی از شعر فارسی در این دوره به دست داده و بخش سوم هم به شناختی نمونه‌وار از شعر و شاعران این دوره مربوط است. مباحث حاضر در این کتاب به‌طور فشرده‌ای ارباه شده‌اند باین‌حال به دلیل اهمیت تاریخی جریان‌های نوگرای شعر فارسی در دهه‌های ۱۲۷۰ تا ۱۳۳۰، این جریان‌ها با تفصیل و دقت بیشتری مورد توجه قرار گرفته‌اند. بخش سوم کتاب، به زندگی و آثار ۲۵ شاعر ایرانی اختصاص یافته و در مورد هر شاعر، به زندگی او، نمونه‌ای از اشعارش و تحلیلی از شعرهایش پرداخته شده است. نویسنده در ابتدای کتاب درباره دلایل انتخاب این ۲۵ شاعر نوشته: «ملاک اصلی انتخاب این شاعران آن بوده که آثارشان، یا دست‌کم بخشی از آن‌ها، با توجه به گرایش، توانایی و ابتکار ادبی آنان، از قلمرو خوانندگان بسیار خاص بیرون رفته و به نفوذ یا تأثیر نسبی دست یافته باشد. ملک دیگر آن بوده که این گویندگان همه شعرهایشان را سروده و به دیار خاموشان پیوسته باشند». این ۲۵ شاعر عبارتند از: ادیب‌الملک فراهانی، اشرف‌الدین نسیم شمال، ایرج‌میرزا، عارف قزوینی، ملاک‌الشعرا یبهار، ابوالقاسم لاهوتی، فرخی‌زدی، میرزاده‌عشقی، نیما یوشیج، پروین اعتصامی، شهریار، رهی معیری، گلچین گیلانی، حمیدی‌شریازی، فریدون توللی، احمد شاملو، سیاوش کسرابی، فریدون مشیری، سیمین بهبهانی، نصرت رحمانی، مهدی اخوان‌ثالث، سهراب سپهری، نادر نادرپور، منوچهر آتشی و فروغ فرخزاد. در پایان کتاب نیز بخشی کوتاه با عنوان «پانچ‌سختن» آمده که در قسمتی از آن می‌خوانیم: «آرام‌خوانان انقلابی، شعر مشروطه را رقم زدند و سنت‌خوان تجدیدگرا، شعر دوره رضاشاهی را. تجدیدگرایان سنت‌خو، شعر نوگرای اعتدالی را پی افکندند و نوگرایان سنت‌گرایز، مکتب شعر نو یا شعر نیمایی را. سرانجام، در دو دهه پایانی، شعر فارسی در چهارراه تردید، در چند گرایش مهاجرت(نوگر)، داخل(نوگر)، انقلابی– دینی(نو سنت‌گرا) و کودک و نوجوان تقسیم و توزیع شد. کارنامه شعر فارسی رنگین، پرتنوع و غنی‌ست. در واقع، در سده بیستم میلادی، چشم‌اندازهای اندیشه، شکل، تخیل، زبان و موسیقی، خوانندگان را به منظومه‌ای شگفت‌آور هدایت کرد. در این دوره، علاوه بر گرایش‌های نو سنتی و نو، گرایش‌های کهن شعر نیز با شاخه‌های متعدد، به صورت ترکیبی یا غیرترکیبی، حضور دارد. شعر فارسی آمیزه‌ای از سنت‌گرایی، نو سنت‌گرایی و نوگرایی و آینه‌ای‌ست از بی‌اعتنایی، تفاهم و جدال شاعر این عصر در برابر دو نیروی پرتوان سنت و تجدد».



مقدمه‌ای بر شعر فارسی
در سده بیستم میلادی
کامیار عابدی
نشر جهان کتاب